

## بودا

— ۲ —

### «بودا» از نظریه تناسخ ارواح پیروی میکرد!

«گوتاما» به پیروان خود تعلیم میداد که شادمانی در اینست که انسان وسایل کامرانی و ثروت را بدور افکند ، نه اینکه در بدست آوردن آنها بکوشد ، و عمیق ترین اسرار زندگانی، در این دعوت به یارسانی و تنهایی نهفته است .. زیرا وجود بشری ما پرواز کردن روح را از زمین با آسمان تجسم میدهد .. جز اینکه این پرواز کردن از راه حلول کردن روح در بسیاری از جسد ها بطور پی در پی تکمیل میشود .. یعنی روح انسان - پس از مرگ جسد - به جسد تازه ای منتقل میگردد و باز همینکه مرگ این جسد فرا رسد آنرا ترك میگوید و در جسد دیگری حلول میکند و همچنین .. پس نباید تصور کرد روح پس از مفارقت از بدن مستقیماً با آسمان پرواز میکند ، بلکه این امر در پایان گردش و انتقال آن از يك جسد با جسد بسیاری صورت میگردد !

« بودا » در آغاز امر زیر تأثیر تعالیم پارسیان برهمنی بود که میگفتند روح در نتیجه انتقال از زندان يك جسد بجهت دیگر هر بار وی در پی از نو متولد میشود تا اینکه ناچار بسبب مانعان در يك زندان جسد زنده سرانجام او با آزادی منتهی میگردد ، و آنگاه در « نبروانا » یا نعمتها گذاخته میشود . . . بودا همیشه به شاگردان خود میگفت که روح وی در روز کاری بجسد پرنده ای از نوع « کبک » منتقل شده است . ولی دیری نگذشت که وی هنگامیکه مرحله پیری رسید نظریه تناسخ ارواح را در لباس یکتوع فلسفه عالی و تخیلات شاعرانه مخصوص میپروراند . او دیگر معتقد نبود که روح در انتقالات خود بجسد جدید از نو متولد میشود ، بلکه روح زنده را بمشعلی تشبیه میکرد که در پایان سوختن زبانه های شعله آن به مشعل دیگری منتقل میشود و همچنین هر چه يك مشعل قدیم مستهلك گردد مبدل بمشعل جدیدی میشود تا سرانجام در شعله عمومی کلی . . یا شعله حیات جاویدان میگدازد ! و گاهی هم روح را بزنگ تشبیه میکرد که هر آواز ( حیات ) آن در اطاق طنینها و وزمههایی دیدید میآورد و در نتیجه خود همین نغمه همه ابزارهای صدا دار را که در رواقها و رفهای روزگارند بجنبش و آواز در میآورد تا سرانجام همه آن نغمهها در آهنگ آسمانی کلی نهان میشوند . . و اگر این مذهب را از صورت شاعرانه بیرون آوریم و بدان جامه حقیقت بپوشیم مفهوم آن چنین خواهد بود که نتایج هر حیاتی دیر گاهی در روز کار امتداد می یابد و هر آفریده بشری قسمت مهمی از انسانیت کلی است .

### آسایش جاویدان .. در فرو نشاندن شهوات جسمانی است

«بودا» بجاوید بودن شخصی ایمان نداشت یا متمایل بدان نبود بلکه عقیده داشت که هر روح آدمی بجز قسمت ساده ای از روح جهان یا روح عمومی کلی چیز دیگری نیست و بنا برین تمایل بجاویدان بودن شخصی بدین معنی خواهد بود که جزء را از حساب کل جدا کنیم ! او بشاگردانش

میگفت: همه رنجها و بدبختیهای انسان از آزمندیهای شدید اوسرچشمه میگیرد و این مطامع او را برحلهای از خودخواهی میراند که هم درین دنیا وهم در جهان دیگر آرزوها و امیدهای بی حد و حصری در سر میبروراند. و او از این لحاظ که روح فردا جزئی از روح بزرگ کلی وشامل بر همه بشریت میدانند مشتاق آنست که این رحلت وانتقال روح از حیاتی بحیات دیگر پایان پذیرد وآرزومند است که سرانجام این انتقالات روح به نعمت وآسایش جساویدان در «نیروانا» منتهی شود. . . و «نیروانا» کلمه ایست که معنای آن در فلسفه «بودا» عبارتست از فرونشاندن کامل کلیه شهوات جسمانی وآسمان بعقیده او خاموش کردن زبانهای احساسات ذاتی، یاخود خواهی است؛ یا بعبارت دیگر خود کامل روح غم و مبارزه فردی، و رهایی نهائی از دریای خروشان وجود. . . زیرا «وجود عبارتست از یک اقیانوس موج، و درهم شکستن امواج آن تمدد ولادت انسان را محسم میکند و کفی که بر فراز امواج میباشد عبارت از جسد فانی است، اما «نیروانا» ساحل دور. . . یا لانگر گاه امن و امان است!

### بودا نخستین کسی است که در میان بشر ندای مساوات در داد!

برای رسیدن بساحل امن و رهایی از خود خواهی بمعین ترین معنای آن ناچار باید همه مردم مناهب وآئین های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی خود را از تأثیرات روح جبلی خویش آزاد کنند، وبهین سبب بودا شروع بتبلیغ الغای آئین و روش «نجیها» یا «سراهما» کرد زیرا این قانون طبقاتی میان هندوها وبرادران آنان بی هیچگونه دلیل بارزی تفرقه میسافکند وبشارت میداد که همه افراد بشر وقتی بدنیا میآیند «در حقوق مساوی میباشدند» وقرار گرفتن انسان در زمره «نجیها» یا مردم «پست» وابستگی بطرز رفتار و اعمال او دارد نه اینکه مربوط بمحل تولد و خاندان اوست!

بودا هر یک از معتقدات دینی را که از روزگار قدیم ونیاگان او بجای مانده بود و برای پیروی شایسته میدانست احترام میکرد وآنها را لازم مبشرد و ازینرو با عقاید صحیح مذهبی مبارزه نمیکرد، ولی او بادیکر پیامبران ازین حیث اختلاف داشت که هیچیک از تعالیم خود را بوحی والهام الهی نسبت نمی داد و کسانی را که بکارهای بدمیگرائیدند از عقاب وجهنم نمیتراسانید. او معتقد بود که انسان باید خود خواهی را که در توقع جزا در جهان پس از مرگ محسم است از خود دور کند. . . یعنی «بودا» مردم را دعوت میکرد که باید طمع و خود خواهی را بکلی ازصفحه دل خویش بزدايند و کار نیک را بغاظر نیکی مطلق انجام دهند و هیچ طمعی بشواب و اجر آن نبندند، همچنین از بدی پرهیزند بی آنکه از عقاب و بازخواست آن بیم داشته باشند. . . وباید هدف وآرمان آدمی این باشد که برای روح خویش آرامش واطمینان کامل تأمین کند و دریرتو اعمال نیک خود بچنین سر منزل آرامش روحی واستراحت وجدانی نائل آید؛ وآنوقت «سیدارتا» یعنی انسان «اراده خود را بعالیترین آرمانهای خود میرساند»! بدینسان می بینیم که رساله «بودا» دعوتی به پارسائی و گذشت است و او گمان نمیکند که دعوتش صحیح ومنزه از هر گونه نقصان است، وعقیده دارد که هر نوع دعوت یا رسالتی نباید مبتنی براین گمان باشد که افکار او کاملاً مبرا از هر گونه نقص است، چه چنین تصویری تمصبی بیشر نخواهد بود و تمصب دینی بجز پراکنندگی و دشمنی چیزی بیار نیآورد، وهیچگاه سبب تحقق حکمت ودرستی نمیشود. و ازینرو بودا میگفت: بهترین راهی که رهایی و نجات انسان را تضمین میکند همانا احترام متبادل میان همه افراد بشر و همه نژادها و جنسها و

عقاید گوناگون است ، و بهمین سبب پیروانش را دعوت میکرد که نباید در تبلیغ کردن دیگران با اصول و عقاید بودائی هیچگونه سلاحی بجز اقتناع و منطق بکار برند . و میگفت : « هر گاه نتوانم ترا قانع سازم سزاوار نیست ترا بدین خود بخوانم ! »

### راز خوشبختی در اعتدال است !

بودا بجنیه لاهوتی رساله خود توجهی نداشت بلکه همه اهتمام خود را در راه فلسفه ادبی و مبادی اخلاقی آن بکار میبرد و میگفت : « من چیزی از اسرار خدا نمیشناسم ، لیکن من براههای بدبختی انسان پی بردم ! » و بهمین سبب بر خود واجب میشد که بقدر طاقت بشری ازین بدبختیهای بشر بکاهد و برای این منظور آئینی ابتکار کرد که پایه آن « پرهیز گاری و بخشایش » بر سه روش اخلاقی ، اعتدال ، صبر و دوستی متکی میباشد .

حکمت و فلسفه اعتدال از طرز اعمال و رفتار « بودا » بر پیروانش کاملاً آشکار شده بود ، زیرا او در آغوش تجمل و رفاه بیکرانی متولد شده بود ولی دیری نگذشت که از ناز و نعمت و وسایل رفاه بی حد و حصر افسرده شد ، پس از آن زندگانی اسراف و مبالغه در زهد و ریاضت کشی را آزمود و بیدرنک این یکی هم مایه ملال خاطر او شد . تا سر انجام بدین اندیشه رسید که باید راهی میانه برگزیند و آنگاه خوشبختی حقیقی را در اعتدال و « عدم زیاده روی در هر چیز » یافت . از آن پس مردم را دعوت میکرد که نفس خود را از هر گونه افراطی مهار کنند . او منکر هر گونه سرمستی و نشئه بردن بود و ازینرو با سرمستی یا نشئه شهوت و سرمستی سلطنت و قدرت و سرمستی جنگ و پیروزی مخالف بود و عقیده داشت که هر سه گونه سرمستی منبورش را انجام بدیوانگی منتهی میشود . همچنین او مبالغه و غلو در تکبر و سرکشی و طمع بستن بهر چیزی را دلائل بیماری روح میدانست . بقیه او علاقه بتسلط بر ضعیف و هوس جنگ و نبرد بجز کینه توزی چیزی بیار نمیآورد و کینه توزی نیرومند تر و بدتر از سرگست ! پس چگونه با چنین دستوری بشر میتواند تشنگی شدید خود را به غلبه جوئی و جنگ سیراب کند ؟ این سؤالی است که در هر عصری و بویژه در عصر حاضر سیاستمداران جهان را متعجب میسازد . ولی « بودا » پاسخ میدهد که درمان مؤثر این امر همانا « صبر » .. گذشت .. و چشمپوشی از متجاوز جنگجو است ، و رفتار کردن با او بدین تصور که او را کودک بیماری تلقی کنیم و هم در برابر کینه توزی و دشمنی برفق و مهربانی بپردازیم .. زیرا این روش یگانه تدبیری است که میتوان بوسیله آن جهان را از توحش و زد و خورد به تمدن و سازش و مساوات مبدل ساخت !

« بودا » همچنین پیروان خویش شجاعت تحمل عذاب را بی اظهار کردن درده و قدرت توانائی بسر کشیدن جام مرگ را بدون حس انتقام بقتل میآموخت . ولسی عالیترین تعالیم او شکبائی بر آزار و اذیت و متخلف بودن باین است که محبت باید مانع خونریزی گردد . او آرزو داشت که سبلی از محبت سر تا سر جهان را فرا گیرد و همه فرومایگان و او با شر را بشوید و پاک کند ! عاطفه محبت یگانه محرک او بود که تاج و تخت را ترک گفت تا در میان بیچارگان و دردمندان بسر برد ! ازینرو وی همواره پیروان خود را بدین روش و راه دعوت میکرد و میگفت باید او را سرمشق خود قرار دهند و این روش ویرا پیروی کنند . و از اینجا هر کس که از روی رغبت بزیر لوای « جمعیت زردپوشان » - پارسایان بودائی - می پیوست باید بزندگانی « سرگردان بر روی زمین .. بیماینده آفاق » تن دردهد و سوگند یاد کند که کاملاً از دل خود هر چه را متعلق بروزگار و ادراک است بدور افکند و نفس و زندگانی خود را به هدف واحدی اختصاص دهد و آن ، خوشبختی از راه زندگانی مسالمت آمیز

است. همچنین باید خود را از قیود اصل و نسب و خرافات آزاد کند و از مبادی سادگی و صمیمیت و مهربانی پیروی کند. یعنی بداند انسان بسر برد که زبان او بهیچ موجود زنده‌ای نرسد زیرا ایمان بتناسخ ارواح هر فرد بودائی را در وضعی قرار میدهد که احساس میکند درین جهان بیوند خاصی وجود دارد و این بیوند نه تنها او را بآدمیان بلکه بهر موجود زنده‌ای مرتبط میسازد. از بنر و بهترین نوع زندگانی آنست که انسان مانند زنبور عمل باشد، شهد شکوفه‌ها و گلها را بکشد بی آنکه بآنها آسیبی بزند یا برنگد و بوی خوش آنها کمترین آزاری برساند. پارسای بودائی باید بهمه اینها ایمان داشته باشد و صمیمانه با اصول برادری و تعاون و همکاری متوسل شود، آنگاه میتواند جامه زرد پیوشد و کشکول گدائی و همبزم شکنی و سلاحی برای تراشیدن موی خود بردارد و دلوی با خود همراه داشته باشد، بکفرد بودائی برای دفاع از خود نیاز برداشتن هیچگونه سلاحی ندارد زیرا نیروی اراده‌اش در رسیدن بآرامنها، بهترین سلاح او بشمار میرود. و مجرد از دشمنی و کینه‌توزی و بدخواهی دیگران بهترین زره او میباشد و هنگامیکه یکی از شاگردان بودا باین پایه و مکانات میرسید باو میگفت: «راه بیمائی در آفاق پیش گیر و رسالت مرا ب مردم مژده ده. بگو ب مردم که بینوا و توانگر و وضع و شریف همه برابرند و طبقات مختلف همه در زیر لوای این دین یکسان و همانند میباشند همچنانکه رودخانه‌ها در دریاها یکی و متحد میشوند».

### پسر «راجه» در کوچه‌ها گدائی میکرد

روزی «گوتاما» در حالیکه بگردش در زوی زمین مشغول بود آهنگ آن کرد که بسوی «کابلا واستو» مرکز فرمانروائی پدر وزادگاه خود و شهریکه در بوستانهای سرسبز آن پرورش یافته بود رهسپار شود. عموها و دایها و برادرانش برای دیدار او بیکی از جنگلها روی آوردند ولی همینکه ویرا بدان وضع مذلت بار و هم آغوش فقر و بینوائی یافتند از او روگردان شدند و با حالتی اندوهبار و تأثر آمیز باز گشتند. و پدرش «راجه» آگاهی یافت که فرزندش در کوچه‌ها گدائی میکند. «راجه» خواهی نخواهی نزد او شتافت و از وی پرسید: «چرا فرومایگی و خواری روا میداری؟» بودا پاسخ داد: «ای مہاراجه! این روش دینی ماست.» پدر گفت «ولی ما از تیره و خاندانی هستیم که بچنگ آوری وجود معروفند. میگیرند ولی هرگز گدائی و سؤال نمیکند.» پسر از روی سهل انگاری و مسامحه بپدر نگریست و گفت: «تو و افراد خاندانت افتخار کنید که از دودمان پادشاهانید ولی من خود را به بیامبران منسوب میکنم، زیرا بیامبران همیشه از اموال صدقه زندگی میکردند!» سپس باسرفرازی برافروخته شد و گفت: «در نزد من چیز دیگر نیست که آنرا ب مردم بدل و بخشش میکنم. و هرگاه کنجی نصیب فرزندی بشود، براو واجبست بهترین و گرانبه‌ترین گوهرهای آنرا بپدرش تقدیم کند.» سپس شروع به پند دادن و موعظه کردن پسر خویش کرد و اصول و مبادی اساسی دین خود را برای او باز گفت.

«راجه» بسختان او پاسخ نداد بلکه کشکول صدقات را از او گرفت و او را بسوی کاخ‌زاند که کلیه اعضای خاندان و خدم و حشم او برای تجلیل وی در آنجا گردآمده بودند. هنگامیکه بودا وارد کاخ شد بجز یکتن یعنی «یاسوزارا» همسرش همه باستقبال وی شتافتند چه او گفت: اگر من در نظر وی ارزشی داشته باشم او خود بسوی من خواهد شتافت!

### وفاداری زنی!

همینکه «گوتاما» همسرش را غایب یافت شروع به تجسس کرد و در صدد برآمد او را

بیند، تا اینکه زن را در اطاق خوابگاهش مشاهده کرد همان اطافی که او را آخرین بار در آنجا ترک گفته بود در حالیکه زن دست خود را زیر سر کودک شیرخواره گذاشته بود و هردو خوابیده بودند. و همینکه همسر خود را با لباس موئین زرد و سر تراشیده و چهره لاغر دید یکباره خاطرات زندگانی سعادت آمیز سابقش با آن زن در نظرش تجسم یافت. زن دو زانو خم کرد و خود را روی پاهای شوهر انداخت و شروع بناه و زاری کرد...

در حالیکه بودا وضع غم انگیز همسرش را میگریست پدرش «راجه» باو گفت: «فرزند من! آیا همچنانکه من ترا بخشیدم تو همسرت را نمی بخشی؟...» یا سوذارا «در طول سالهای غیبت تو بر مهر و دوستی خویش نسبت بتو همچنان پایدار بوده... او همه انواع تجمل و نعمت را ترک گفته و از پوشیدن جامه های فاخر و خوردن غذاهای لذیذ امتناع ورزیده و در نهایت شکیبائی منتظر بازگشت خداوند گوار و همسر خویش بوده است، در ظرف روز بجز یکبار غذا نمیخورد روی خاک زمین می نشست، از خوابیدن و نشستن در حجله گاه خود دوری می جست!»

«گوتاما» در حال خاموشی چشمانش را برهم نهاد... درین هنگام یکباره «یا سوذارا» از جای برخاست و پسرش «راهولا» را می جست، و همینکه او را یافت، بهترین جامه هایش را باو پوشانید و بوی خیر داد که بزودی او را بجائی خواهد برد تا پدرش را در آنجا ببیند. کودک گفت: «من بجز «راجه» پدر دیگری نمی شناسم. بگو بینم این پدر کیست؟»

زن با کودک داخل اطافی شدند که «گوتاما» در آن نشسته بود و برنج می خورد. «یا سوذارا» پیسرش گفت: «بگیر پدرت را شنیدم اودر باره گنج بزرگی که کشف کرده گفتگو میکرد، نزد او برو و حقوق خویش را ازین گنج از او بخواه!... باو بگو من پسر تو هستم، و بزودی در شمار ارکان قبیله قرار میگیرم و بمریث خود نیازمند خواهم شد آنرا بمن ببخش... زود نزد او بشتاب!» کودک بسوی پدر «گوماتا» شتافت و باو گفت: ای پدر خوشحالم که تو باز آمده ای تا میراث مرا بمن ببخشی! «گوماتا» کلمه ای بر زبان نیاورد، بلکه بفکر فرو رفت، و همینکه از غذا خوردن فراغت یافت، برخاست و بسوی جنگلی شتافت که شاگردانش را در آنجا ترک گفته بود.

«راهولا» هم بدنبال او روان شد و دیگر بار گفت: «پدرم خواهشمندم حق مرا بمن عطا کن!»

چون بجنگل رسیدند، در آنجا «گوتاما» بفرزندش متوجه شد و با لبخند مهر آمیزی گفت: آفرین بر تو ای پسر کم که میراثت را از من میخواهی، آری این حق تست. آنگاه یکی از هواخواهانش که بامور شخص وی توجه و عنایت خاصی داشت روی آورد و بوی گفت: «یک کشکول برای گردآوری صدها به راهولا بده و او را به مذهب و پارسایان ما آشنا کن و بوی بیاموز چگونه باید مرا پیروی کند.»

### روزهای آخر زندگانی او

«گوتاما» در خلال سالهای آخر زندگانی خود از شهری دیگر میرفت و با پیروان خود در جنگلها و باغهای پیرامون آبادیها فرود میآمد، در کنار رودخانه سکونت میگزید و شماره شاگردان و پیروان او همه روز افزایش مییافت. سرانجام هنگامیکه (۸۰) سال از عمر او میگذشت روزی بدکان آهنگری رفت که در آنجا ناهار بخورد، پس از چند لحظه بجایگاه خلوتی شتافت و بر روی فرش از برگ درختان بیشت خوابید، چه بیماری بر وی عارض شده بود... شاگردانش

با پریشانی و هراس در گرد او حلقه زدند ، بودا نگاهی پایشان کسرد و گفت : گمان نکنید چون آموزگار شما ازین جهان رخت برمی بندد تبلیغ و دعوت مردم بآئین جدید هم از میان برود !  
رفته رفته به « نعمت آرامش و سکون » نزدیک میشد بی آنکه خود دریابد تبلیغ او تا چه میزان وسیعی در آینده گسترش خواهد یافت و بچه صورت جاویدانی در خواهد آمد . . بلکه بدن او هم خطور نمیکرد . آموزگاری که از ایمان آوردن بخدا امتناع ورزیده بود - سر نوشت چنین خواست که بنا بر ایمان و معتقدات بودائیان روزی بمنزله « خدائی » برای یک دین نوین تلقی شود .

پایان



### طفلان ناخردمند

نه عاقلند که طفلان ناخردمندند  
که سایهٔ بسر این جهان نیفکنند  
چه ابلهند کسانی که دل همی بندند  
که هر نهال که کشتند باز بر کنندند  
که می بُرند نه زانسان که باز پیوندند  
چو بنگری همه عالم بهیچ خز سمنند  
که میهمان عزیزند و روز کی چندند  
که بهتر از من و تو بندهٔ خداوندند  
که از های بمر دار میل پسندند

امیر خسرو دهلوی

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند  
خوش آن کسان که گذشتند باک چون خورشید  
بخانهٔ که ره جان نمی توان بستن  
بسبزه زار فلک طرفه باغبانند  
جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان  
بقا که نیست در او حاصلی همه هیچ است  
بساز توشه ز بهر مسافران وجود  
و گر تو آدمی در کسان بکبر مبین  
مجوی دنیی اگر اهل همی « خسرو »